

اثری درباره خود:

فلسفه

روانشناسی ویتگنشتاین

منتقد: دانیال. مویال شاروک
(Daniele Moyal – Sharrock)
مترجم: مریم خدادادی

اشاره: نوشتار حاضر نقدی است بر کتاب
Work on oneself: Wittgenstein's
نوشته Fergus Kerr که در سال ۲۰۰۸م در
۱۱۹ صفحه از سوی انستیتوی علوم روان شناختی
منتشر شده است.

این کتاب کوچک تقریباً به لحاظ دسته‌بندی مبهم است. در واقع تعیین دقیق هدف و ماهیت آن دشوار است. از دومین عنوان کتاب چنین انتظار می‌رود که با اظهاراتی درباره روانشناسی فلسفی ویتگنشتاین مواجهیم، اما می‌بینیم که روانشناسی فلسفی ویتگنشتاین تنها عنوان فصل اول است که در آن با چیزی بیش از یک مقدمه درباره زندگی ویتگنشتاین و برخی واقعیات آشنا (در واقع بدیهیات) درباره روانشناسی فلسفی او - بیشتر از طریق سخنرانی‌های کمبریج درباره سخنرانی فلسفی ۱۹۴۶-۷ - مواجه می‌شویم. مسئله این است که فقط سه فصل دیگر از کتاب باقی می‌ماند و عنوان فصل بعدی «ویتگنشتاین و کاتولیسیم» است. هرچند چون به یاد بیاوریم که این کتاب برای محققان و دانشجویان علوم روانشناسی و غیرفلسوفان در نظر گرفته شده است، وادار به قبول این واقعیت خواهیم شد که این اثر کتابی چون کارهای هارک^۱، باد^۲ یا جانستون^۳ نیست.

این کتاب کوچک
تقریباً به لحاظ
دسته‌بندی
مبهم است.
در واقع
تعیین دقیق هدف و
ماهیت آن
دشوار است.



به این ترتیب این کتاب دارای چهار فصل است که دومین فصل «ویتگنشتاین و کاتولیسیسم» چالش‌برانگیزترین آنهاست. کراً بر این باور است که امتناع ویتگنشتاین از پذیرش کاتولیک خردگرایی که مبتنی بر الهیات عقلانی است، امری که در جوانی به آن اندیشیده بود، نقشی تعیین کننده در ظهور فلسفه متأخر وی دارد. در واقع ویتگنشتاین فلسفه متأخر خویش را بر پایه بخش‌ها و پاره‌هایی از آنچه می‌توان به آسانی به عنوان اصول محوری کاتولیسیسم در نظر گرفت، بر ساخته است. اینکه ویتگنشتاین ایمان خویش را از دست داده است، امری که به گفته خود وی در ایام تحصیل رخ داد، هیچ‌گاه به معنای پایان گرفتن علاقه او به مسیحیت نبوده است. بر این مدعا دو شاهد وجود دارد: یکی علاقه وی به نویسندگانی چون تولستوی، داستایوفسکی، کی‌یرکگارد و آگوستین و دیگر اظهارات و خاطراتی که کر به عنوان گواهی

برای احساسات کاتولیک رومی این فیلسوف گردآوری کرده است. کر بر این نکته پافشاری می‌کند که گرچه ویتگنشتاین یک کاتولیک متشرع نبوده، ولی هیچ‌گاه به‌طور کامل از میراث کاتولیکی رومی خود رها نگشت. «در آن ایام کسی که یک بار کاتولیک شود برای همیشه کاتولیک خواهد ماند صادق بود» (۴۳). در این اثر در پی آنیم که آیا نویسنده به تفاوت میان پذیرش ریشه‌ها و تأثیرات و این فرض غیرمنطقی که این تأثیرات به جوهره راه‌یافته و آن را به‌طور ناآگاهانه هدایت می‌کنند، آگاه است یا نه؟

کر به درستی به بیان این نکته می‌پردازد که اگرچه ویتگنشتاین از پذیرش هرگونه مؤلفه نظری، عقیدتی و فکری درباره دین سر باز می‌زد، ولی عمیقاً مجذوب شعائر و مناسک عبادی بود. در واقع مطالعه شاخه طلایی فریزر^۵ نه تنها اظهارات ضدعقلگرایی را که با آنها آشنا هستیم

موجب شده بود، بلکه به نحو مثبتی ویتگنشتاین را متذکر به ارزشمندی شعائر و عقاید دینی کرده بود. هرچند به عقیده کر دینداری طبیعی آن بخش از اندیشه فریزر است که ویتگنشتاین آن را دریافته است. زیرا با وجود اینکه ویتگنشتاین یک کاتولیک متشرع نبود، از دینداری طبیعی برخوردار بود که او را قادر می‌ساخت به اشکال مختلفی که می‌توان امری را تقدیس و تکریم کرد، احترام بگذارد، به‌ویژه در رابطه با سرچشمه‌های حیات. متأسفانه نویسنده در اینجا هیچ اشاره‌ای به پیوند ظریف میان دین و اگزیزتانس در اندیشه ویتگنشتاین نمی‌کند. هرچند این فرضیه او همچنان در مقابل ماست که فلسفه ویتگنشتاین متأخر بر اساس این بصیرت، کشف و یادآوری بسط یافته است که شعائر مذهبی ارزشمندند، اینکه اهمیت و ارزش آداب دینی قائم به خود آنهاست و نه قائم به هیچ مبنای علمی، نظری، فکری یا مابعدالطبیعی (۵۲). نویسنده همچنین به دینی که نسبت به تأکید ویلیام جیمز بر عمل داشته است اذعان می‌کند: ممکن است مخالفت

کر بر این
باور است که
امتناع ویتگنشتاین
از پذیرش
کاتولیک خردگرایی
که مبتنی بر
الهیات عقلانی است،
امرئ که
در جوانی به آن
اندیشیده بود،
نقشی تعیین کننده
در ظهور
فلسفه متأخر وی
دارد.



ویتگنشتاین با این باور که آداب دینی بر مبنای نظریه یا آموزه‌های استوار است، محصول مستقیم تنوع آداب دینی باشد. در مجموع کر معتقد است که موضع ضد عقلگرایانه ویتگنشتاین و تلقی کاربردی او از دین ریشه در کشف تقدم شعایر بر نظریه‌ها در آیین کاتولیک دارد، این امر طینی فراگیر در تأکید ویژه او در دوره متأخر بر تقدم عمل و کارورزی بر اندیشه و نظوروزی در همه وجوه زندگی آدمی دارد. نویسنده آثار متقدم و متأخر ویتگنشتاین را بررسی کرده است و با کارکرد قدیمی فلسفه به مثابه روش زندگی - چونان اعمال معنوی - مواجه شده است.

بی‌تردید این اندیشه‌ها ارزشمندند، اگرچه قطعیت و خدشه‌ناپذیری واقعیت‌های زندگی‌نامه‌ای را ندارند، ولی به یقین قالب و ترکیبی به ساختار اندیشه‌های ویتگنشتاین متأخر خواهند افزود. اما کر در کاربرد این فرضیه در بررسی آرای ویتگنشتاین افراط می‌کند، تا آنجا که استدلال علیه زبان خصوصی را به آن دسته از ایده‌های ویتگنشتاین که ریشه در کاتولیسیم دارند، می‌افزاید. ویتگنشتاین چنان تفسیر می‌شود که گویی به‌طور ناخودآگاه خطمشی‌های بنیادین کاتولیک را علیه تصویر دکارتی و پروتستانی از نفس به عنوان امری شدیداً شخصی است به کار برده است:

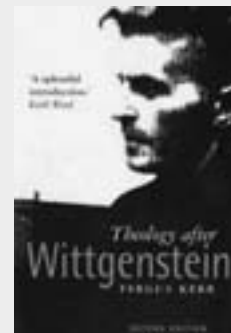
«هیچ تجربه بی‌واسطه و بلافضلی وجود ندارد و به این ترتیب وجود چنین تجربه‌ای از خدا نیز امکان‌پذیر نیست» (۵۸). نویسنده مدعای فوق را برای رسیدن به این نتیجه کافی می‌داند که ایده ویتگنشتاین درباره وابستگی ذهن‌های فردی به نهاد زبان، و امدار علاقه او به کاتولیسیم و در معرض اندیشه‌های این مکتب بوده است. کر در اینجا خطوط کلی بحث خود را با تکلف توسعه می‌دهد: آنچه طبیعی، منطقی و منسجم به نظر می‌رسد، تبدیل به سازگاری تکلف آمیزی می‌شود؛ و متأسفانه اکنون گمان می‌رود که این تکلف بر کلیت ایده مطرح شده سایه می‌اندازد.

فصل سوم، «ویتگنشتاین، روانشناسی و روانکاوی» خلاصه‌ای تیزهوشانه و پرشور از نگرش ویتگنشتاین به علم و فروید است. اگرچه ویتگنشتاین به عنوان یک مهندس تعلیم‌دیده از آنچه کر علم‌زدگی می‌نامد بیم داشت و در طول حیاتش در پی آن بود که ما را از این باور باز دارد که علوم درباره حقیقت ما، چیزی بیش از آنکه واقعاً می‌گویند، خواهند گفت. ویتگنشتاین با این ایده خطرناک که درک کامل روانشناسی آدمی به وسیله علم ممکن است و تنها نیاز به زمان دارد، مقابله می‌کرد. البته چنان که کر به درستی متذکر می‌شود، ویتگنشتاین مخالف علم یا تحقیق علمی در حوزه روانشناسی نبود. او نقش تحقیقات علمی را مانند نقش ریتم در موسیقی، پروژه‌ای ارزشمند می‌دانست (وی در نشست سالانه جامعه روانشناسی انگلستان خطابه‌ای درباره ریتم ارائه داده بود). او همچنین مخالفتی با استفاده از دارو، درمان به‌وسیله شوک، و دیگر تکنیک‌های فیزیولوژیک در درمان بیماری‌های روانی نداشت. آنچه از نظر فلسفی برای ویتگنشتاین مسئله ساز بود، قبول این فرض بود که پیشرفت علوم در نهایت کلید حل مسئله انسان چیست را به ما خواهد داد.

تبیینی کوتاه ولی کاملاً کافی از مخالفت ویتگنشتاین با فروید ارائه شده است: فروکاستن تقلیل‌گرایانه همه مسائل روانشناسی به مسئله جنسیت، تلاش برای ایجاد علم از طریق اسطوره‌های کهن که تنها به ایجاد یک اسطوره جدید می‌انجامد،

هوشمندی، زیرکی و ظرافت زبان‌بار تبیین موهوم و نامتعارف فروید که آن را چنان محبوب ساخته است که اکنون هر گول ابله‌ای از آن برای تبیین علائم یک بیماری کمک می‌گیرد. نظریه فروید به دلیل ارائه تصویری از انسان که دارای اندیشه‌های ناخودآگاه است، مانند تصور یک جهان زیرزمینی یا یک سرداب مخفی از جذابیتی خطرناک برخوردار است. با توجه به اینکه این تقصیر به گردن زیرکی و ظرافت طبع، هوشمندی و جذابیت است، من نمی‌توانم از این تصور خلاصی یابم که ویتگنشتاین در صورت مواجهه با دریدا چه می‌توانست بگوید.

در آخرین فصل، «ویتگنشتاین و شک در اذهان دیگر»، کر تلاش ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی را به منظور بی‌اعتبار کردن مفهوم فلسفی آگاهی گام به گام دنبال می‌کند. به عقیده کر ویتگنشتاین آگاهی را مفهومی تهی می‌داند که قادر نیست آنچه را در انسان یگانه و بی‌همتا است، تبیین، توصیف یا مشخص کند. به عقیده او آگاهی تصویری خطا از چستی انسان است. در واقع ویتگنشتاین هر نوع انتزاع فلسفی را به مسخره می‌گیرد. کر با بازسازی هوشمندانه فلسفه‌ورزی ویتگنشتاین این امر را به ما نشان می‌دهد: می‌بینیم که چگونه فیلسوف در ابتدا به مقایسه تفاوت‌ها و شباهت‌های کاربرد روانشناسانه - فلسفی این مفهوم با کاربرد معمولی آن می‌پردازد، و سپس در عمل





می‌کوشد که آگاهی محض را تجربه کند (با تمرکز صرف بر آگاهی خویش، در واقع او به هیچ چیز خاصی نمی‌اندیشد). نتیجه این تمرین کوچک، ایضاً و ابهام‌زدایی از این دست درون‌نگری‌هاست که در واقع چیزی بیش از دقت و توجه فیلسوف در تلاش برای تحلیل معنای واژه خود نیست. نتیجه درستی درباره توهّمات مابعدالطبیعی است.



فرگوس کر

چنین به نظر می‌رسد که فصل مربوط به ویتگنشتاین و شکاکیت صرفاً ناشی از تفسیر کول^۲ از ویتگنشتاین است. کر آشکارا از طنین اگزیزتانسی و الهیاتی‌ای که در کول می‌یابد لذت می‌برد و تفسیر وی از ویتگنشتاین درباره شکاکیت را به‌طور گسترده‌ای اقتباس می‌کند. قرائت کول از در باب یقین نیز به همین گونه است، اکنون به این قرائت و اشکال‌های آن می‌پردازیم. به اعتقاد من کول تمایزی را که ویتگنشتاین میان دو مقوله یقین و معرفت می‌گذارد، درنیافته است. از این‌رو نتیجه می‌گیرد که ویتگنشتاین از حقیقت به نفع شکاکیت دست برداشته است: معرفت دست یافتنی نیست، زیرا تنها آن گاه به راستی به چیزی معرفت داریم که هرگونه احتمال شک و تردید از میان برداشته شود. آنچه کول نمی‌داند این است که با تصور او از یقین - یقین منطقی که هرگونه احتمال شک را از میان برمی‌دارد - است که ویتگنشتاین ضربه مهلکی را به شکاکیت وارد می‌کند. این نظر کول و ارزیابی او درباره شکاکیت است که چنان که گفته شد آن را بدون هیچ دلیلی به ویتگنشتاین نسبت می‌دهد. به عبارت دیگر حقیقت شکاکیت از نظر او عبارت است از اذعان به محدودیت انسان که به ما اجازه خروج از پوسته خود را نمی‌دهد. با این احساس که توان فرارفتن از محدودیت‌های معرفتی خود را نداریم. با احترام به کول باید گفت که این اندیشه هیچ ارتباط یا شباهتی به اندیشه ویتگنشتاین ندارد.



در تمام کتاب مضمونی بدبینانه تکرار می‌شود، اینکه ما در نهایت از فهم معنای فلسفه ویتگنشتاین مأیوس خواهیم شد و در واقع باید چنین باشد. چنین بدبینی‌ای در شرح و تفسیر، ناشیست و نابجاست. به عقیده من این مسئله در ارتباط با این واقعیت است که ویتگنشتاین پژوهانی که به قرائت درمانگرایانه افراطی قائلند (نو ویتگنشتاینی‌ها) از اذعان به این امر که فلسفه ویتگنشتاین محتوایی واقعی، اصولی و قابل ملاحظه دارد، سرباز می‌زنند.

در این اثر فیلسوفان نکته‌های ظریفی را درباره پاره‌ای از حقایق فلسفی در اندیشه ویتگنشتاین خواهند یافت، حقایقی که لازم است به نحو گسترده‌تر و بهتری به آن‌ها بپردازیم، مسائلی نظیر اینکه ویتگنشتاین یک فیلسوف زبان نیست که انسان را بدون وجود هیچ راه‌گریزی محصور در سراب زبان بداند. خوانندگان غیرفیلسوف نیز با شرحی خواندنی از اندیشه ویتگنشتاین مواجه خواهند شد، گرچه این شرح به شکلی افراطی بر قرائتی الهیاتی تأکید دارد، با تمایل به یافتن هرچه بیشتر کاتولیسیم در اندیشه ویتگنشتاین، بیشتر از آنچه براستی وجود دارد و البته با اصالتی کمتر.

پی‌نوشت‌ها:

1. aha Ter Hark.
2. Budd.
3. Johnston.
4. Kerr.
5. Frazer`s Golden Bough.
6. Kavell.